

باز خوانی برادر کشتی در خوان هشتم

نصرت‌الله بابایی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

راوی قصه می‌گفت و مردم سر تا پا گوش بودند. او خوان هشتم را روایت می‌کرد. خوان شغادهای نابردار و آشنایان نامرد. این روای در چنین اجتماعی کسی نیست جز «ماث». از نظر ماث (مهدی اخوان ثالث) شعری که «فاقد آزادی و رشد طبیعی و پیشرفت آزادی باشد... به هیچ سامان و سرانجام نمی‌رسد»^۱ او به همین دلیل خود را راوی قصه‌های درد می‌داندست. قصه‌ی رنج‌های اجتماعی، داستان نابرداری‌ها و خفقان جان‌گداز، او راوی نامردانی‌ست که حضور «مردان» را بر نمی‌تابیدند.

اخوان، خوان هشتم را با معجون‌ی از داستان رستم و اشاره‌ی به سهراب و سیاوش، به بهانه‌ی سال مرگ «تختی» می‌سراید. جهان پهلوان تختی و رستم برای او نماد همه‌ی پهلوانان خوبی بودند که در جامعه با نابرداری از میدان اجتماع رانده می‌شدند. پهلوانانی اجتماعی، سیاسی، فکری و... که با نامردی از پا درمی‌آیند. این مرگ برای این دسته تنها مرگ جسمانی نیست؛ مرگ هویت، رسوایی، انزوا و... نیز هست. این شعر بدون شک، رمزی‌ست و داستان مرگ رستم در این شعر، یادآور مرگ، تبعید و خفقان حاکم بر روشنفکران ایرانی در دهه‌ی ۳۰ است.

اخوان شعر خود را یک شعر هیچ ولی خالی نمی‌داند، چنان‌که شعرهای فراوانی از این دست، هست. شعر او ابزار سنجش «مهر و کین، مرد و نامرد» است: «قصه است این، قصه، آری قصه‌ی درد است / شعر نیست / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است». او شاعرانی را به شعر خویش «آونگ» می‌کند^۲ که شعرهای خوب ولی خالی دارند. این شعرها را باید از شاعران بی‌درد جست، آنانی که با خون سردی و آوای طلایی و مخملی‌شان، آن‌قدر حساسند که «نور عطر ناز» و «غمز یاس آبی» را که «سیصد سال نوری» دور از این جاست، می‌بینند. اما «بوی گند شعله‌های کرکننده و کوری‌آور» را «کنار پوزشان» نمی‌بینند.

آنانی که «می‌نیوشد گوششان در خواب پیش از ظهر / جیغ سبز و سرخ یا اغلب بنفش خواب بعد از ظهر مخمل را... / نشنود اما به بیداری / بیخ گوش زندگی‌شان غرغش طوفان آتش، نعره‌ی داغ جهنم‌ها».

«اخوان تاریخ سیاه‌کاری را می‌شناسد»^۳ و رستم‌های تاریخ ایران را که در «چاه غدر ناجوانمردان» گرفتار می‌آیند و به نامردی تن به نابودی می‌دهند نیز. همان‌هایی که پهلوان هفت خوان‌اند، اما

□ شعر مهدی اخوان ثالث، آیینی دردهای اجتماعی و تصویری از رنج‌های جامعه است. او برای جماعت روشنفکر ایرانی، از این‌که به‌دست برادران به مرگ، زندان، تبعید و درد مبتلا می‌شوند؛ می‌نالد. و این تراژدی را در دهه‌ی ۳۰ به‌خوبی لمس کرد. حال و هوایی که منجر به خلق شاهکار اخوان، «زمستان» شد.

یکی از شعرهای او که به یکی از رسم‌های تاریخی ایران اشاره می‌کند، شعر «خوان هشتم» اوست. او در این شعر از این‌که برادرانی رستم‌گونه و تختی‌وار که از خوان‌های بیگانه با مردانگی می‌گذرند، ولی در خوان نابرداران گرفتار می‌آیند؛ می‌نالد. شکوهی اخوان از دوستان و برادرانی‌ست که به رسم نامردی دشنه از پشت می‌زنند:

سرمای دی بیداد می‌کرد، سرمای خفقانی که اخوان در شعر زمستان هم آن را فریاد کرد. سوز وحشتناک این سرما جان را افسرده می‌ساخت. اما سرانجام سرپناه گرم و روشنی می‌یابد؛ قهوه‌خانه، نماد جامعه، بیرون از این قهوه‌خانه آن‌جا که باد برف خفقان بود، سردی و تیرگی بر تن مردم شلاق می‌کشید. ولی درون قهوه‌خانه‌ی اجتماع، گرمای نفس مردم او را هم گرم کرد. مرد نقالی که داستان پهلوانی‌های رستم‌ها را می‌گفت، آن‌جا حضور داشت. مرد راوی که از برادرکشی‌ها حکایت داشت، او اهل خراسان بود. آن‌جا که خوبانی از «روزهای خوب پارینه» داشت.

